

زائر دیده‌چو بارانم اشک ریخته است  
بنای عمر سخندان ز نظم پاینده است  
(بمردا گرچه لسان نام‌نیک‌وی زنده است  
(طرفه ۱)

بگلستان هنر تا گل ادب پشرد  
ز سیل حادثه هرگز نمیشود ویران  
نوشت طرفه بسال وفات آن مرحوم

(۱۳۴۰)

### «آه آن طرز بلاغت چه شد و سحر بیان»

فرقتش از شعر اخست دل و بست لسان  
صد زبان داشت سموم اجلش کرد خزان  
مجمع علم و ادب گشت چو بیت الاخوان  
آه آن طرز بلاغت چه شد و سحر بیان  
در جهان داد سخنرا ز معانی و بیان  
رخت از دار جهان بست بگلزار جنان  
هاتفی از پی تاریخ آزادی گفت  
در جنان روح لسان الشعرا جاویدان

ای دریا که لسان الشعرا شد ز جهان  
آنکه چون سوسن آزاد بگلزار ادب  
شد پریشان ز غمش خاطر ارباب کمال  
آه آن حسن فصاحت چه شد و لطف مقال  
آن سخن سنج سخن‌گوی سخن‌دان که بداد  
شنبه هشتم از ماه جمادی الاولی

( آزادی )

(۱۳۴۰)

\* \* \*

وارد شده در جنان لسان الشعراست  
باینده جاودات لسان الشعراست  
(فخر الاشراف)

وارسته از این جهان لسان الشعراست  
تاریخ وفات او چنین گفتا فخر

(۱۳۴۰)

### «شد کاخ فضیلت و ادب ویران»

وز کج روی سپهر کج بنیان

آوخ ز جفلی گردش دوران

باز آتش آه شعله زد در دل  
 در ماتم آن ادیب دانشور  
 از سیل اجل که هست بنیان کن  
 هشتم ز مه جمادی اول  
 پرسید در انجمن چو روحانی  
 از جمع یکی برون شدو گفتا  
 « ۱۳۴۰ »  
 « روحانی »

\* \* \*

فریب بخشش گیتی محور که این غدار ز مهر آنچه ببخشد بقره پس گیرد  
 رساند بر بدن انجمن زمرک لسان جراحی که بمرحم علاج پذیرد  
 حبیب گفت بتاریخ فوت آن مرحوم « لسان برفت ولی اسم وی نمیمیرد »  
 « ۱۳۴۰ »  
 « حبیب یقمانی »

\* \* \*

مجمع علم ادب را دیدم سو گواراست و حزین و مغموم  
 دامن اهل نظر ز اشک بصرتال جامع علم شده چون دامن گردون ز نجوم  
 سر این سوک و الم برسیدم که مرا بود نهان و مکتوم  
 یکی از جمع برون آمدو گفت که لسان الشعرا شد مرحوم  
 « ۱۳۴۰ » میرزا اسدالله باغبادرانی متخلص به « هزار »

\* \* \*

دریغ و آه که از جسم معرفت جان رفت چگونه جان نرود از بدن چو جانان رفت

اجل ز دفتر دانش گسیخت شیرازه  
فضای انجمن علم و فضل شد تاریک  
بریده باد لسانم چگونه می گویم  
نوید ایتهای نفس ارجعی ز سروش  
یگانه گوهر کان پرور کران سندش  
زانجمن چو بدامان دخمه پای کشید  
شدش چو دست اجل ناگهان گریبان گیر  
بشهران سخن سنج در فراق لسان  
اگر خزان بگلستان شعر راه نیافت  
دگر مگو که خضر زنده ماند از آب حیات  
بساط زندگی خود پشت باد اجل  
مگو خراب شد از کاخ شعر رکن ر کین

بیاد یکسره اوراق ختم و عنوان رفت  
چو شمع انجمن افروز بزم عرفان رفت  
لسان بریدنیاران و سوی رضوان رفت  
شنید و راضیه مرضیه پیش یزدان رفت  
ز دست صیرفی روزگار ارزان رفت  
سر شک انجمن از دیده تا بدامان رفت  
چه چاکها که ز سر پنجه بر گریبان رفت  
ز وصل شمع پروانه هر چه رفت آن رفت  
چرا چکامه سرا بلبل غزلخوان رفت  
که خضر مابدهن چشمه سار حیوان رفت  
ببست و بافرس باد چون سلیمان رفت  
مجزو کاخ نشان چون چهارارکان رفت

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مرکز جامع علوم انسانی

بخواب دیدمش و گفتم ای مهین استاد  
مگر ز صحبت یاران ملول گشتت جان  
بچرخ زهره مگر باز ماند از رامش  
شکست دست عطارد مگر که چون تو دیر  
سزای طوطی طبع تو چون کبست نبود  
شده است انجمن شعر ما چو بیت الحزن  
پیشتر تیغ غمت صبر ما سپر افکند

چه شد که زودتر اقطره سوی عمان رفت  
که تن نهاد و بسوی جنان شتابان رفت  
که مرغ روح تو اش بهر رامش جان رفت  
در آسمان شد و بر خاک دست افشان رفت  
قفس شکست و بر افشان بشکرستان رفت  
که چون تو یوسف مصر سخن ز کنعان رفت  
بدل خدنگ خلید و بدیده پیکان رفت

چهار دشمن بوجهل خوی نادان رفت  
زدشمن ارچه بر او بس جفا و عدوان رفت  
بر این و تیره بسا میرود که دوران رفت

\* \* \*

بحصن نای زهر بند چون نی افغان رفت  
چو سیل فتنه چنگیز تا صفاهان رفت  
بجرم فضل گریزنده از خراسان رفت  
نه از زمانه شکنج ستم فراوان رفت

\* \* \*

همیشه سخت و بنادان همواره آسان رفت  
بدورما که ز بس غول آمد انسان رفت  
که چون گذشت چو از کردگار فرمان رفت  
بسوك من که چو رفتم الم بیایان رفت

\* \* \*

نه آن بهشت که شیخ آفرید و شیطان رفت  
که اندر همه خدمت ز حور و غلمان رفت  
که بس مسرتم از دل ملال و نقصان رفت  
که دعوی سخن از وی رهین برهان رفت  
ز هر طرف سختی بر لب سخندان رفت  
چکامه گه ز جمال و کمان و قطران رفت  
نوای رود کی از کاخ سوی کیوان رفت

بچون تو دوست دانشور ارچه میدانم  
ولیک دوست نگوید بترك صحبت دوست  
ستم به مردم دانا نه رسم دوره ماست

مگر نه آخر مسعود سعد سلمان را  
مگر نریخت بناحق کمال دین را خون  
مگر نه آخر فردوسی اوستاد بزرگ  
مگر بناصر خسرو حکیم دانشمند

جواب داد که آری زمانه بر دانا  
ولیک دوره پیشینه را قیاس مکن  
اگر ز حال من آگاه دوستان بودند  
سرود مویه گران ارغنون شادی بود

چو رفتم از قفس ری بگلستان بهشت  
شدم بقصر بلندی میان خلد برین  
بقصر انجمنی یافتم ز اهل کمال  
بصدر انجمن اندر حکیم فردوسی  
قصیده بود و رباعی و قطعه بود و غزل  
گهی فسانه سرا حضرت نظامی بود  
ترانه غزل شیخ نقل مجلس شد

حدیث مرز کیومرذ و بوم ایران رفت  
یکی بگو که چه با مرز و بوم - اسان رفت  
زبان ما بیریدند و مرز تاوان رفت  
که تنك آمدونام از فضای میدان رفت

\* \* \*

اگرچه ازوی برا استاد خذلان رفت  
بیای فضل از او گرچه بس مقبلان رفت  
که گرک در گله منزل گرفت و چویان رفت  
ز جهل خواجه نمایان برهن دونان رفت  
نحوست آمد و درد آرمید و درمان رفت  
قیح شد حسن و حسن ها گر و گان رفت  
نماید کله که گوئیم در بیابان رفت

... .

ز خواب و باز سرشکم ز دیده غلطان رفت  
خدایگان سخن از سرای گیهان رفت  
بسوی انجمن قدس اگر چه مهمان رفت  
سفینه راند و بساحل ز موح طوفان رفت  
ز چار عرصه گذشت و بهفت میدان رفت  
که نك امیدوی دوم ز ملک طهران رفت  
لسان به حق و جوب از سرای امکان رفت

« وحید »

سخن چواز جم و کی ساز کرد فردوسی  
سؤال کرد مرا کای لسان بدور کنون  
جواب دادم کای زنده از تو مرز و زبان  
نشان مجوز بزرگان تنك و نام پیرس

نمیشد از شه غزنی ترا روان رنجه  
غمین نمیشدی از نابکار میمندی  
اگر بدور کنون بودت اندر ایران جای  
خلاصه هر شرف و مهتری که ایران داشت  
نماند شوکت محمودی و سعادت سعد  
منال از آن حسن از این حسن بنال کز او  
شبان ما چو شد این ریش کلبز گون ریش